

چه وقت؟!!!

عوامل تغییر یا فروپاشی حکومت چهارگانه ای را که بعد از کودتای هفت ثور 1357 یکی پی دیگری بوجود آمدند و جمعاً چهارده سال با فراز و فرود به قدرت ماندند، در یک بررسی کوتاه، می توان به دو بخش خارجی و داخلی تقسیم نمود. هر بخش این تقسیم به نوبه خود دارای علل و تأثیرات گوناگون و متعددی در ناکامی نهائی آن چهار حکومت بودند که در اینجا کوشیده می شود در حد لازم، ولی مختصر، بیان گردد.

عمده ترین عامل داخلی که سبب سقوط رژیم به اصطلاح دموکراتیک خلق افغانستان شد، همانا عدم مشروعیت یافتن رژیم نزد مردم بود.

شکی نیست که رژیم بعد از کودتا را تقریباً اکثریت کشور های جهان برسمیت شناختند، ولی این نظام در داخل کشور بستری نه برای قبول عامه پیدا کرد و نه زمینه ای برای رشد و قوام کافی برای زیستن پایدار و ماندن آن به قدرت بوجود آمد.

کشور ما، منحیث یک کشور سنتی، دارای ویژگی های خاصی است. یکی از این ویژگی ها متدین بودن آن است. تدین مانند درختی بلند و تنومندی با شاخه های قوی و ریشه های ستبر و طویل، فرو رفته در اعماق تفکر جامعه، اجازه نمی داد که مردم از افرادی که داری تفکرات غیردینی - ضد دینی هستند، بخصوص با ارتباطی که خلق - پرچم با شوروی داشت و با تجربه ای که مردم مسلمان افغانستان به عنوان همسایه های ازبکستان و ترکمنستان و تاجکستان و ... از هجوم روس ها - بعداً شوروی - داشتند - اطاعت کنند و آن ها را به عنوان حاکمان خویش بپذیرند.

حزب دموکراتیک خلق این مسئله ای به نهایت مهم را نادیده گرفته با بی اعتنائی غیر قابل باور با آن برخورد نمود. بی اعتنائی به این حقیقت یکی از عوامل بنیادین زوال آن نظام شد.

ایدئولوژی غیردینی - ضد دینی نظام، با همه کوشش هایش و با همه حمایت هائی که برای چندین سال از جانب یکی از بزرگترین ابر قدرت های جهان و همه اقدار آن دریافت نمود، نتوانست حزب و دولت دموکراتیک خلق را به یک نیروی سیاسی همه پسند و در نتیجه به یک دولت قوی و پایدار تبدیل کند. اختلاف عظیمی که میان این دو طرز تفکر - اسلام و کمونیزم - وجود داشت امکان استبقای حزب و دولت دموکراتیک خلق افغانستان را غیر ممکن می ساخت.

راضی ساختن مردم برای حمایت از دولت و همبستگی با چنین نظام و چنین ایدئولوژی دور از تصور و دور از عقل و فهم بود. عدم درک این واقعیت از طرف خلق و پرچم نمایانگر آن بود که رهبران و فعالین این دو حزب یا به کمبود قابل ترحم عقل دچار بودند یا بر اسب اوهام و تخیلات خویش سوار بودند و یا این که شوروی را صخره بزرگ و همیشه استواری می پنداشتند که سهمگین ترین باد ها و باران ها هم سبب تباهی آن را فراهم نخواهد کرد. و در نتیجه گزندى به حزب و دولت خلق - پرچم وارد نخواهد شد.

با توجه به این اصل - چهار چوب فکری متفاوت دولت و ملت - می توان گفت که نطفه، عامل و انگیزه اصلی، اولیه و غیر قابل اجتناب شکست و فروپاشی نظام، قبل از همه، در درون خود نظام نهفته بود.

این شکست چنان محتوم بود که حتی مجموعه ای از مثلث ها و چهار و پنج ضلعی های چرکین هم نتوانست آن را نجات بدهد!

مسئله دوم فقدان استراتژی واحد در حزب و دولت مذکور برای بر خورد با چالش های داخلی، منطقی و جهانی بود. اتحاد خلق و پرچم به کمک هر مرجعی که بوجود آمده باشد، در حدی نبود که بتواند دوام بیاورد. زیرا رهبران و فعالین این دو جناح در آن حدی از هوشیاری نبودند که ضرورت وحدت و انسجام اعضای حزب و دولت را به طور جدی احساس کنند.

چنین امری، یعنی نفاق و دویی گری و هر کس به راهی رفتن، حزب و دولت دموکراتیک خلق - پرچم را که می توانست با فرو خوردن خودخواهی ها و خشم و نفرت نسبت به یکدیگر تا حدی قوی و مستحکم گرداند، پارچه پارچه ساخت.

(این مسئله برای اجتناب از آسیب های نفاق، برای ما، به مثابه یک ملت و انسان هائی که در فکر آبادی و آزادی کشور خود هستیم و هر روز از درون یک تشکل تشکل دیگری ظهور می کند، خیلی باید آموزنده باشد.)

چنین وضعیتی در چنان شرایطی باید حزب و دولت مذکور را دچار ضعف و خلل می ساخت و مواجه به شکست می نمود.

پنج یا ده هزار عضو با ایمان و بی ایمان حزب دموکراتیک خلق - پرچم در برابر میلیون ها مخالف به هیچ وجه نمی توانست کاری را از پیش ببرد.

عامل سوم برهم خوردن توازن قوا در سطح جهان به نفع غرب و به ضرر روس ها بود.

مرگ کمونیست های کهنه کار و سرسخت مانند برژنف و اندره پف و ...، به قدرت رسیدن سیاستمداران معتدلی که بعضی از آن ها، مانند گورباچف، از سالیان دراز مخفیانه با غرب حشر و نشر داشتند، همراه با فشار های شدید اجتماعی - اقتصادی در شوروی و رشد روز افزون رفاه اجتماعی در غرب در برابر درجا ماندگی و رکود در بلوک شرق، سبب گردید که شوروی از یک طرف راه آشتی و سازش و همکاری با غرب را پیش گیرد و از طرف دیگر کانون های متشنجی را که به عنوان مانع در راه آشتی با غرب پنداشته می شدند، مانند افغانستان، به حال خود بگذارد. کاری که می توان آن را به مثابه باج دهی به غرب تلقی نمود.

غرب، با توان مالی و نظامی جهنمی اش همراه با جهان اسلام، به ویژه پاکستان که بعد از افغانستان با نوک تیز سر نیزه ای شوروی روبرو بود، به عنوان چهارمین - اما عمده ترین - بازیگر در معادله کش و قوس یا رقابت با شوروی در به زانو در آوردن حکومت خلق و پرچم نقش بازی نمود.

تلقی بعضی ها - افغان و غیر افغان - این است که اگر کمک های غرب به افغانستان نمی بود، پیروز شدن مردم بر خلق و پرچم و شکست عساکر شوروی که به روز ششم جدی سال 1358 با کم و بیش 120 هزار عسکر با تمام ساز و برگ نظامی برای کمک به نظام به اصطلاح دموکراتیک خلق به افغانستان بیشرمانه تجاوز نموده بود و آسیب های

بسیار زیادی که رفع و ترمیم آن ها حداقل سه صد و چهل سال را احتواء خواهد کرد - سی و چهار سال تخریب. برای هر سال تخریب ده سال ترمیم و بازسازی. جمعاً سه صد و چهل سال، آنهم اگر پولی در کیسه باشد و از خود و بیگانه ما را برای عمران مجدد کشور آرام بگذارند! - به همراهی حزب و دولت به اصطلاح دموکراتیک به افغانان و افغانستان وارد نمود، بعید به نظر می رسيد.

این نظر از برخی جهات، مثلاً تدارک عمق استرتژیک از طرف پاکستان، همپیمان امریکا، برای مخالفین افغانی حزب و دولت خلق - پرچم و متجاوزین شوروی، تا حدودی می تواند درست باشد، اما عمده ساختن آن به یقین کاری نادرستی می باشد. تاریخ دراز دامن افغانستان گواه بر این است که افغانان آزاده به هیچ متجاوزى در طول تاریخ موقع آن را نداده اند که برای همیشه در این خاک بمانند و حکومت کنند. کشور گشایان زیادی به این کشور به قصد اشغال دایمی آن تجاوز کرده اند، اما هیچ کدام نتوانسته است این کشور را به طور قطع و تمام اشغال کند. تجربه شوروی یکی از این تجارب بود.

سی و چهار سال از آن حادثه شوم و آن روز سیاه می گذرد. روس ها شکست خوردند و سر افکنده رفتند و دولت و حزب خلق - پرچم را که در اخیر کار با حيله گری و برای فریب مردم تغییر نام داده بود، تنها گذاشتند.

دولت های چهارگانه خلقی - پرچمی هم یکی بعد دیگر سقوط نمودند. سینه ها مملو هستند از خاطره های تلخ و تکان دهنده، و گاهی هم خاطره های شریں مانند شکست و خروج توأم با شرمساری عساکر شوروی از افغانستان بعد از سرازیر شدن مغرورانه شان به این کشور و سرنگونی دولت خلق - پرچم، میلیون ها کشته و زخمی و معیوب و بیوه و یتیم و شهر ها و دهات ویران و... و میلیون های داستان غم انگیز؛ همه حاصل جاه طلبی های جنایتکارانه خلق و پرچم و حاصل تخمین های کودکانه و نادرست و جنایت کارانه سیاستمداران شوروی بود. چه آسان و سهل انگارانه ملت و کشوری را در خون نشانندن و ویران کردن!!

اما با دریغ و افسوس که همه جان فشانی ها به هیچ برابر شد. افغانستان از دهن یک گرگ نجات پیدا کرد، ولی به چنگ و دندان خون آلود گرگ دیگری بنام پاکستان گرفتار گردید. و حضور بیشتر از چهل کشور دیگر از یک سو و دهشت افغانان قرون وسطائی مانند طالب و القاعده و غیره و غیره از طرف دیگر!!

جنگ و نفاق و بیگانه پرستی کماکان ادامه پیدا کرد و ... و طوری که دیده می شود کشور ما تا امروز هم آرام نیست. نفاقی که قرار گفته مردم "آب رفته را در جوی خشک می کند!"

آیا ما ملتی هستیم که از تاریخ چیزی بیاموزیم؟ آیا ما از گذشته ها و از تجربه های تلخ خویش عبرت می گیریم. اگر جواب آره است، سؤال من این است: "چه وقت؟!!"